

پیام بودا

بهر هر آزاده‌ای عبرت فراست	حکمت محض است و گنجی پربهاست
ای پدر ای خسرو عالمی مقام	خورده گول باور خلق عوام
من که با حکم تو وز بخت بلند	تکیه خواهم زد بدین تخت بلند
جای تو مر سلطنت خواهم نشست	حلقه از دل سادگی خواهم گسست
من ز خود پرسش کنم در هر زمان	فرق دارم از چه من با دیگران
از چه من مثل خلائق نیستم	مثل ایشان نیستم پس چیستم
جامه‌های من چرا پس ساده نیست	خورد و خوراکم الهی داده نیست
مردمان با من چرا در وحشت‌اند	در هراس و بیم و بلک و دهشت‌اند

من مگر دیوم که از من می‌رَمَند

من و یا آنها مگر نَز آدمند

من از آنها در گریز و در فرار

خلق چون صیّاد و من همچون شکار

من شب و روزم به قصر زرنگار

دائم از دیدار مردم در فرار

امتیازم بر دگر خلق خدا

چیست زآن رو می‌شوم زایشان جدا

من مگر زافرشتگانم زین سبب

دورم از دیدار مردم روز و شب

این چنین سر کردن از دیوانگی است

با خدا و خلق آن بیگانگی است

آنکه بیمار است بگریزد ز جمع

چون نباید شد بهر محفل چو شمع

من مگر گنجم که پنهانم کنند

یا مگر جفدم بویرانم کنند

یکّه و تنها درون قصرها

شام‌ها و روزها و عصرها

از چه چون مجذوم دور از مردمان

در پس دیوارها گرم نهان

چند تن کلّاش رند و مفت خوار

صحنه‌ساز و حقّه‌باز و کهنه‌کار

گرد هرکس شاه شد پروانه‌وار

حلقه‌ای سازند با روئین حصار

تا اسیران را نگهداری کنند

زآن سبب رخساره گلناری کنند